

وقتی انسان در تنگنای حیرت قرار می گیرد

در تکامل علوم، که در طول تاریخ بشری فراز و فرود های گاه ملموس و مشهود و گاه ناملموس و نامشهودی داشته است کشور ها و ملت های مختلفی دست داشته اند، ولی دست اروپائیان در این رشد و تکامل بخصوص در چهار - پنج سده اخیر آنقدر محسوس است که انکار و اغماض از آن برای هیچ انسانی ممکن نیست.

زمانی علم عبارت بود از تفکرات اولیه متافزیک، یعنی تفکرات و عقاید دینی انسان ها که میتوان آن تصورات یا عقاید را به عبارتی شکل یا اشکال اولیه فلسفه دینی خواند؛ ولی امروز دامنه دانش انسان ها آنقدر وسیع و متنوع شده است که پرداختن به همه دانش بشری زیر یک عنوان و یک مبحث دور از عقل و دور از تصور است. از یک فلسفه و یک جامعه شناسی و یک روان شناسی و ... ده ها نوع فلسفه و ده ها نوع جامعه شناسی و ده ها نوع روانشناسی و ... بوجود آمده است. بگونه نمونه فلسفه که در مراحل ابتدائی آن فکر فلاسفه را بخود مشغول داشته بود، عبارت بود از این که طبیعت عالم چیست، جایگاه انسان درعالم کجاست، خدا و خیر و شر چیست، روح چیست، آیا انسان آزاد است یا این که تقدیر در کار وی دخالت دارد و ...، ولی امروز، فلسفه را همانگونه که گفتم میتوان به رشته ها یا شعب بسیاری تقسیم کرد؛ از آن جمله: فلسفه تاریخ، فلسفه اقتصاد، فلسفه سیاسی، فلسفه اجتماعی، فلسفه تعلیم و تربیت، فلسفه روانشناسی، فلسفه حقوق و همینگونه جامعه شناسی و سایر علوم را!

همه این کار های بزرگ - اگر از حق نگذریم - حاصل زحمت و کوشش اروپائیان است. کارهایی که تأثیرات مادی و معنوی آن تا حدودی زیادی حتی در دور افتاده ترین نقاط جهان هم محسوس و مشهود است.

شاید برای خوانندگان گرانمایه این سطور این سؤال پیدا شده باشد که مسأله کار و تلاش اروپائیان در رشد و تکامل دانش انسان امری است که حاجت به بحث و فحص و بیان ندارد. بهت و حیرت زدگی شما که آن را در عنوان این نوشته مطرح کرده انید در چیست؟ چه چیزی این مطلب، شما را در تنگنای حیرت قرار داده است؟ دیگران را حاصل، نتایج یا آثار صنع علم به حیرت میفکند و ترا رشد و تکامل علم به تیر تحیر مصلوب کرده است؟ شاید این سرگشتگی حاصل پیری باشد یا جواب این است که هم این و هم آن؛ و هم این که مردمانی که چنین در نمو و ترقی علم کوشا بوده اند و در بالندگی آن دست داشته اند، چرا در بررسی بسیاری از قضایا، خصوصاً آنجا که بحث غیر از خود مطرح باشد و پای دیگران در میان، از منطق و دست آورد های این علوم که خود در ایجاد و خلقت آن دست مطول داشته اند، و آنگونه که شاید و باید از آن استفاده کنند، استفاده نمی کنند؟

روانشناسی، هم فردی و هم اجتماعی، بطور مثال از جمله علمی هستند که اروپائیان در رشد و نمو آن ها نقش زیادی داشته اند. کار این علوم عبارت است از مطالعه، بررسی و شناخت ابعاد

مختلف رفتار موجود زنده، بخصوص مطالعه و بررسی و شناخت رفتار انسان ها به عنوان افراد یا به عنوان اجتماع.

در غرب که مهد پیدایش تکامل یافته این علوم است، انسان ها می کوشند که علت هر حرکت، هر عمل و هر رویدادیرا، چه شخصی باشد و چه جمعی، از تحصیل و انتخاب شغل و انتخاب همسر، از جنگ و صلح و قهر و آشتی دو کودک همبازی، از نشستن و برخاستن و راه رفتن افراد در حالت های مختلف ذهنی - روانی، مانند شادی و غم و هیجان و ...، از افسردگی و اختلال حواس و بیقاعده گی و تمرد از قانون و ... گرفته تا انواع خشونتگری، مانند خود، یا دگرکشی و ... به کمک همین علم پیدا کنند. دلایلی را هم که ارائه می کنند، دلایلی هستند تا حدودی زیادی مقنع.

پوپر، هیتلر را سبب بمباردمان شهر های ناکازاکی و هیروشیما می داند (این استدلال جای بحث دارد)، در حالی که این دو شهر را امریکائی ها بمبارد نمودند. زمانی که از او در این زمینه سؤال می شود، می گوید که اگر هیتلر جنگ را شروع نمی کرد، امریکائی ها مجبور به بمباران این دو شهر نمی شدند. بهت و حیرت من در این است که پوپر ها و همشهریان و هم اندیشان و همپرازان و ارادتمندان پوپر ها چرا هنگام برخورد با کار های دیگران یا تحلیل حوادث در سائر نقاط جهان، بطور مثال دلایل خشونت مردم در مزار و قندهار و و عکس العمل مسلمانان در برابر سوزاندن قرآن در امریکا از این پونه تأمل و تفکر و اطلاعات و یافته های علمی که در کار خود از آن ها استفاده می کند، استفاده نمی کند؟

نطاق تلویزیون سی. ان. ان. امریکا، زمانی که گزارشگر این تلویزیون در افغانستان تظاهرات خونین شهر مزار را بوی گزارش می داد از او می پرسد که چرا مردم این شهر این چنین برافروخته شده اند؟

آیا این سؤال با توجه به انتظاراتی که باید از غرب بعنوان گهواره دانش معاصر، بخصوص گهواره علم روانشناسی داشت آنچنان احمقانه به نظر نمی آید که سبب حیرت ما شود؟

نطاقان شبکه تلویزیونی سی. ان. ان.، که یکی از معتبرترین و یکی از پربیننده ترین تلویزیون های جهان می باشد، مردمان عادی و عامی و بیسوادی نیستند که نتوانند علل و اسباب پیدایش چنین خشمی را ندانند؛ و ندانند که همه انسان های جهان ما مانند غربیان نیستند و مانند غربیان فکر نمی کنند.

شاید غربیان به خیلی از حرف ها بگونه دیگری برخورد کنند، ولی انتظار از دیگران که همانگونه فکر کنند و همانگونه به قضایا بنگرند که غربیان به آن ها مینگرند یا فکر می کنند - با این همه علم و دانش - بدون شک ایجاد تحیر می کند.

داشتن چنین انتظاری که افغانان خشمگین در شهر مزار و قندهار و ... - یا هر انسان دیگری در هر گوشه گیتی که توهین به ارزش های ملی - مذهبی شان را نمیتوانند تحمل کنند - در هر سطح از بینش و دانش که هستند، جهان را مانند غربیان ببینند و از خدا و آسمان و زمین و انسان و پیدایش و مرگ و زندگیو دین و اخلاق و سیاست و ... همان برداشت را داشته باشند که غربیان دارند و مانند غربیان در برابر برخی مسائل بی تفاوت باشند، آیا انسان را در تنگنای حیرت قرار نمی دهد؟

سی و سه سال است که افغانستان در آتش جنگ ها میسوزد. مردان و زنانی تا سن تقریباً چهل، زاده و پرورده سال ها جنگ و وحشت و خشونت و ترور هستند. (نمیخواهم در اینجا به این مسأله بپردازم

که چگونه این جنگ ها آغاز شد و عامل اصلی این جنگ ها کی ها بودند و کدام دست ها امروز هم در پشت این حرکت های خشونتبار قرار دارد. (غربی ها از این بی چاره ها چه انتظار دارند؟ آیا میخواهند اینها هم مانند "ویکتور هوگو" و "تولستوی" و "گاندی" و "لوتر کینگ" و "هابرماس" و استادان اخلاق و فلسفه دانشگاه های سوربون و کامبریج و هاروارد و اکسفورد و ... عمل و عکس العمل داشته باشند؟ آیا در مورد آنده از امریکائیانی که از جنگ های کوریا و ویتنام و عراق و افغانستان بر میگردند و دست به خود، و دگرگشی میزنند و یا ده ها حادثه تراژیک دیگر را می آفرینند هم غربیان همانگونه فکر می کنند که در مورد دیگران فکر می کنند؟

چرا پوپر ها در مورد دیگران شرایط زمانی و مکانی و موقعیت های مالی و خانوادگی و ویژگی های محیط زیست و سائر عوامل فکری و ذهنی و تربیتی و روانی و تحولات دوران کودکی و دوران بلوغ و جوانی و تأثیرات جنگ و جنبه های هیجانی و روانی و ارادی و غیرارادی و محرومیت های دوران طفولیت و ... را - آن چنان که در مورد خود همه را در نظر می گیرند - در نظر نمی گیرند؟

این نوع برخورد با قضایا است که انسان را شگفت زده می سازد! نه تنها این، که برخورد برخی از نویسندگان و روشنفکر نمایان افغانی که همیشگی چشم بدهان غربی ها دوخته اند و شیپور تبلیغ غرب شده اند، افغانانی که عرصه اندیشه و تفکر و منطق را ملک تلق غرب می دانند و خود نه به عنوان انسانانی مستقل، که به صفت ریزه خواران تفکر غرب هر چه را غرب گفت، چه درست و چه نادرست، نسخوار می کنند، سبب حیران شدن و حیران ماندن است.

آن هائی که مرا از نزدیک یا از طریق نوشته هایم می شناسند می دانند که نه من طالب هستم و نه مرد متدینی که این حرف ها را از روی تعصب دینی ابراز کنم و نه به مرگ کسی راضی. من با ادیان همیشه برخورد انتقادی شدیدی داشته ام. همه این را می دانند. در این بحث سخن بر سر دین و دینداری و دفاع از دین و بی دینی یا آن امریکائی و این یا آن افغان نیست، بلکه هدف این است که چرا مردم کور خود و بینای دیگران اند؟ یا این است که دیگران را ابله و نادان فکر میکنند. میدانید که تأثیر همین یک جمله " چرا افغانان اینقدر برافروخته شده اند؟ " بالای کسانی که چشم به دهان غربیان دوخته اند و مسحور لقای آن ها هستند، چقدر است؟

تحریر من از حرف آن تحصیلکرده افغانی و از آن نویسنده ای که دم از خرد و عقلانیت و استقلال می زند است که بجای این که بگوید همه اش تقصیر شماست که از دهه ها تیغ را بدست زنگیان مست داد ائید و در واقع شما هستید که نه تنها این پانزده - بیست انسان بیچاره افغان و غیر افغان را به کشتن داده ائید که صد ها هزار انسان دیگر را نیز با دسیسه ها و توطئه ها و سیاست های مزورانه تان به کشتار گاه های مختلف برده و در پای منافع تان به قتل رسانیده ائید، از صلح و سلم در اسلام، از انسانیت، از گذشتحرف می زند و با دل سوزی خواهان اعدام عاملین حادثه مراز می گردد؛ در حالیکه اعدام ها در طول تاریخ هیچ مشکلی را حل نکرده است. به جامعه امریکا نگاه کنید! آیا اعدام ها سبب کاهش گراف جرایم در این کشور شده است؟ مایه فساد و راه حل آن را، چه در امریکا و چه در جهان، باید در جا های دیگر جستجو کرد.

حیرت زدگی من در این است که غرب باوجود این که مهد دانش نوین است و باوجودی که همه چیز را میداند و باوجودی که به این درجه از مدنیت رسیده است، نمیخواهد اصلاً به روی خود بیاورد که وقتی در غرب پیشرفته و متمدن انسان های مانند این کشیش امریکائی یا آن سیاستمدار هالندی و آن

دیوانه دینارکی و ... پیدا می شوند که به دیگران احترام نمی گذارند، چگونه از افغانستان عقب مانده که بیشتر از نود در صد بیسواد دارد، با آن همه تعصب دینی باید انتظار داشت که در برابر آنچه را بزرگترین توهین و بی حرمتی نسبت بخود می داند، آرام بنشیند؟

چرا اسرائیل در داشتن شهر بیت المقدس اینقدر پافشاری دارد. برای این که یک نوع تعلق دینی نسبت به این شهر در خود احساس می کند. همینگونه عرب ها! حال اگر من صد بگویم که برادر انسانی آمد و مکانی را با چهار دیوار و یک سقف ساخت و رفت؛ کم و بیش سه هزار سال از آن دوران می گذرد و ... مگر این حرف به گوش اسرائیل (یا عرب) می رود و دست از کشتن انسان های بیگناه برمی دارد؟

کم و بیش یک هزار سال است که مسلمان و یهود و مسیحی بر سر این مکان می جنگند و می کشند و کشته می شوند. آیا نطق تلویزیون سی. ان. ان. گاهی این سؤال را مطرح نموده است که چرا اسرائیل این همه انسان را تنها بخاطر داشتن این مکان می کشد و این همه غائله و غلغله از برای چیست؟

من شخصاً خواهان این گونه برخورد فرهنگ ها نیستم. باور من همواره همین بوده است و همین خواهد بود که جهان ما را ما انسان ها با همین دو گونه دیدن و دوگونه عمل کردن های خویش با چنین تلخکامی روبرو نموده ایم. مایی که نان یکی را از دهنش میگیرم و وقتی او فریادش برآمد، میپرسیم چرا فریاد میزند؟

یکی در آنجا قرانی را آتش می زند و وقتی دیگری برافروخته می شود می پرسد: چرا برافروخته شده است؟

دیگری به مسجدی داخل می شود و با کشیدن ماشه ماشینداری ده ها انسان را به این یا آن نام می کشد و مسجد را با خون یکی می کند.

تحیر من در همین است؛ در این است که ما کی انسان می شویم و کی همانگونه که بخود احترام می گذاریم دیگران را هم احترام می کنیم؟ خصوصاً ما انسان هائی که ادعای علم و دانش و فرهنگ و مدنیت داریم!!